

رفع چند اشتباه

در باره شاهنامه

نگارش آقای فوادى

دبير فارسى در دبیرستان نظام

۱

تکذیب فردوسی از گفته های خود - زند و اوستا در زمان کیخسرو

- مسیحی بودن اسکندر مقدونی -

در دیباچه شاهنامه که تقریباً سی سال قبل از این در طهران بطبع رسیده در ضمن شرح حال فردوسی علیه الرحمه مطابق آنچه در دیباچه بایسنقری معروف آورده اند مرحوم ادیب - الممالک فراهانی سطری چند راجع بارزش تاریخی مندرجات شاهنامه نگاشته و چند ایراد مختصر بر شاهنامه گرفته است که خواننده کم اطلاع را مسلماً با اشتباه میاندازد در صورتیکه طبع سلیم و حقیقت جو بهیچوجه راضی نمیشود ایراد غیر وارد بر کسی چون فردوسی گرفته شود .

نگارنده با آنکه صلاحیت کافی در اینکار ندارد معذرتاً بر رفع این اشتباهات میپردازد. بدیهی است که بعد ها اشخاص صلاحیت دار و با اطلاع این قسمت ها را روشن تر خواهند ساخت چنانکه راجع بخود دیباچه بایسنقری تا اندازه اظهار نظر نموده و بسیاری از مطالب را روشن ساخته اند .

۱- مرحوم ادیب الممالک گوید: «بهر کیفیت فردوسی در بیان تاریخ چندان راه اختیاط و احتیاط سیرده که در گفتن راست نمیاید و خود در قصه یوسف و زلیخا که بعد از شاهنامه ساخته زبان اعتراف بر این معنی میگشاید چنانکه

بتن نسپرم جز همین راه راست
نگیرم بیهوده گفتن بسیج
دو صدان نیرزد بیکدره خاک
نخواند خردمند آن را سخن

کنون که مرا چند روزی بقاست
نگویم سخنهای بیهوده هیچ
که آنداستانها دروغ است پاک
سخنهای که مایه ندارد ز بن
و نیز گوید

زمن خود کجا کی پسندد خرد
جهانی پر از نام رستم کم

و بدین گونه سودا بخزند خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کم

برای رفع این ایراد کوئیم اولاً فردوسی هیچگاه خود را یک نفر مورخ عصر جدید نمیداند که تمام مطالب را با مدارک لازمه مقایسه نماید بلکه چنانکه خود گوید قصص و افسانه های

قدیم ایران را بهمان شکلی که در نامه ها باورسیده برشته نظم در آورده و حواشی و نقاشی و نگارش را که وظیفه يك نفر شاعر نابغه زبر دست باشد بعهده گرفته است و در این معنی خود در مقدمه شاهنامه گوید :

یکی نامه بد از گه باستان
پراکنده در دست هر موبدی

در اینجا فردوسی اشاره بنامه میکند که مأخذ شاهنامه او بوده و از عهد ساسانیان پیاد کار مانده و بقیده غالب دانشمندان خداینامه نام داشته است.

فردوسی در جستجوی این نامه بر آمده و چنانکه خود گوید آن را بدست آورده شروع بنگارش کرده است :

بشهرم یکی مهر بان دوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
نوشته من این نامه پهلوی
تا آنجا که گوید :

تو گفستی که بادن یک پوست بو
بنیکی خرامد مگر پای تو
پیش تو آرم مگر بغوی

چو آورد این نامه نزدیک من

بدین نامه من دست بردم دراز

اگر بکتاب افسانه سایر ملل متمدنه که آنها را شعرا بنگارش در آورده اند نظر افکنیم می بینیم که هیچیک از نویسندگان مثل فردوسی عقیق و راستگو و امین نیست زیرا فردوسی از خود واقعه تاریخی یا افسانه را جعل نکرده و کلیه مطالب را مستند بنامه ها و اقوال موبدان ساخته است و در تأیید آنکه از خود چیزی اضافه نکرده تا دچار خبط و خطا نگردد گوید :

تو این را دروغ و فسانه مدان
از او هر چه اندر خورد باخرد

اگر بدقت بمضمون این ابیات بنگریم می بینیم که حکیم طوس بهتر از همه صحت و سقم مطالب را در نظر گرفته و میزان کاملی برای بیان و فهم مطالب بدست خواننده میدهد.

تانیاً وقتیکه فردوسی قصه یوسف و زلیخا را سروده است از دور در نشاط و جوانی و آرزو گذشته بمرحله کمال فکر و عالم عرفان و زهد قدم گذاشته و چون این دو جنبه را کمتر کسی توانسته است جمع کند و اختلاف و تناقض آنها بدیهی است شخص باید یکی را پیروی نموده از دیگری دست بردارد این است که فردوسی راه دوم را پیش گرفته مرحله اول را فانی و غیر قابل اعتنا میانگارد .

در قرن تمدن فیلسوف و نویسندة مشهور کنت تولستوی نیز با آنهمه اطلاعات جامع و تجربه بعد از آن که تالیفات او رواج کامل یافته بود نظیر فردوسی پس از رسیدن باین مرحله با همین لحن کتابی مفصل بنام توبه آخر (Ispravd) نگاشته است اگر کسی آن کتاب را مطالعه کند می بیند تا چه اندازه این فیلسوف بر عقل گذشته و زحمات پیش افسوس میخورد و تمام مجاهدات قبل را بیهوده و عبث میانگارد و در آخر عمر این شخص کاری کرد که از فردوسی هم گذراند بدین معنی که بکه و تنها بقصد آنکه راه بیابان پیش گیرد و ریاضت کشیده و حقیقت را

پیدا کند از لانه و آشیانه و زن و فرزند فرار نمود و بالاخره در یکی از استاسیونهای راه آهن مریض شد و بهمان مرض وفات یافت .

فردوسی هم اینجا مطالب شاهنامه را در مقابل مندرجات یوسف و زلیخا گذاشته آنها را یوج و یهوده میانگارد . زیرا سند او در یوسف و زلیخا کتب مقدسه انبیاست و قول یغمبر برای یک نفر مذهبی صلق محض و راستی صرف و اقوال دیگران دروغ و باطل بشمار میرود. فردوسی در این راه بهمین اکتفا کرده است لکن دیگران که راه مبالغه پیموده اند غیر از کتب مذهبی (آهن در صورتیکه آن را قبول داشتند) بمقاد آنکه (نیست بعد از حق مگر ضلال مبین) آنچه را بدست آوردند محو و نابود کردند .

ثالثاً فردوسی قطعاً در زمانیکه بنظم یوسف و زلیخا پرداخته نسبت بمردم زمانه و دنیا بد بین بوده و حق هم نداشته است و اگر مسلمان نبود و بفرمایش یغمبر (ص) عقیده نداشت بلکه خود کشتی هم میکرد. کسیکه سی یاسی و پنجسال بر اثر شوق سرشار و نشاط کامل و روح وطن پرستی (دروغ است ایران که ویران شود) کتاف یلنگان و شیران شود)

و شیفتگی و فریفتگی بحقیقت زحمتهای بکشد که همه بر قدرت قلم وجودت فکر و نبوغ او اعتراف کنند و در پایان کار در مقابل این زحمات بیوفائی و عهد شکنی از کسی مشاهده کند که بزعم خود و تصدیق سخن سرابان برای حق و راستی و دیانت شمشیر میزد و پناه از باب سخن و دانشمندان بود (سلطان محمود غزنوی) بدیهی است چه روح یأس و نومیدی و بد بینی در او تولید میشود این روح بد بینی (Pessimisme) عاقبت در اغلب صاحبان فکر و ذوق پیدا میشود منتها بعضی مانند خیام و شونهور بیشتر اسیر تسلط آن میگردد .

۲ - و نیز در دیباجة سابق الذکر مذکور است : « و قطع نظر از قصه سیمرغ و زال و جادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه در عهد کیخسرو و ذکر کتاب زندو است که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد از صد و بیست سال از مردن کیخسرو است در این ابیات آورده :

در آورد و در کندز آتشکده جهاندار یکشب سرو تن بیست
همه زندو استا بزر آژده بشد دور بادقتر زندو است

اگر بدقت ملاحظه شود قصه سیمرغ و زال و دیوان و جادوان مربوط بقسمت افسانه است چنانکه همر شاعر یونانی (اگر شخصاً وجود داشته است) قصه های عجیب و غریب از خدایان و پهلوانان قدیم یونان ذکر میکند و تا امروز هیچکس از دانشمندان عالم بر او (یا آنکه بر آن تالیف) ایراد نکرده است زیرا او روایات و افسانه هائی را که شایم بوده جمع آوری نموده و خود اختراع نکرده است همچنین فردوسی قصص مزبور را بعنوان نقل قول با دخل و تصرف یکنفر شاعر ذکر مینماید و ضمناً متذکر میشود که هر چه با عقل درست نیاید از قبیل رمز و کنایه است این افسانه ها امروز مایه افتخار و استفاده ملل متمدنه است زیرا از روی آنها قسمت های تاریک دوره های ما قبل تاریخ را روشن میسازند و دانشمندان از آن رواستدلایها کرده و میکنند مثل آنکه ذکر اسامی بعضی از نباتات و اشجار شمالی را در ودا دلیل بر آن دانسته اند که هندوها مانند ایرانیها از شمال آسیا مهاجرت کرده اند (یعنی از اروپای شمالی از منطقه مجاور بحر بالئیک) یا آنکه ذکر گذشتن زیگفرید پهلوان افسانه موسوم به نیلونگ آلمانی را دلیل آن میدانند که زمانی قبائل ژرمن در سرزمین کره سیر زندگانی میکردند .

آمدیم بر سر اینکه فردوسی صحبت از زند و اوستا در عهد کیخسرو و میراند و مرحوم ادیب الممالک آن را بغراب تلقی میکند غافل از آنکه مقصود گوینده زند و اوستای نوعی یعنی کتاب مقدس قوم است مطلقاً، زیرا ممکن نبود در زمان کیخسرو و مملکتی و ملتی با آن پایه اقتدار و تمدن دارای قوانین موضوعه نباشد. علاوه بر این امروز در سایه زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده است که بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطه هوش و ذکاوت فوق العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان کیخسرو را باسم زند و اوستا خوانده است زیرا می دانسته که قسمت های بسیاری از اوستای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است.

اگر نظری بحکایت شیخ اجل سعدی علیه الرحمه که درباره دین معبد سومنات در بوستان آورده بیندازیم می بینیم که او هم این نوع تسمیه را بکار برده و برهمنان را مغان - گبران - یازندخوان - پیر تفسیر و استاد زند می نامد چنانکه گوید:

مغیرا که با من سرو کار بود نکو گوی و هم حجره و یار بود
بفرمی پیرسیدم از برهمن عجب دارم از کار این بقعه من

مغان را خبر کرد و پیران دیر ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتاند گبران یازند خوان چو سگ در من از بهر آن استخوان
مهمین برهمن راست و دم بلند که ای پیر تفسیر و استاد زند

در صورتیکه میدانیم سعدی بقول مشهور سی سال تحصیل کرده وسی سال اطراف دنیا را گشته و در علم و کمال و تجربه و اطلاعات دریائی بیکران بوده است. مگر سعدی نمیدانسته که برهمن مغ - کبر و یازند خوان نیست؟ البته میدانسته و نامیدن برهمن را با این اسامی از روی نظریه مسلم عمومی زمان خود که الکفر ملة واحده باشد سزاوار دانسته است در زبان هر قومى این نوع تعمیم ذهنی اغلب دیده میشود مثلاً میگوئیم فرنگ و گاهی با آن اراده از آلمان یا انگلستان میکنیم در صورتیکه فرنگ نام مملکت قوم فرانک است که امروز بفراشه معروف است پس زند و اوستای فردوسی در مورد قوانین عهد کیخسرو و مغ و کبر و استاد زند سعدی در مورد برهمنان عبارت از تعمیم است.

۳ - و نیز در دیباجة شاهنامه سابق الذکر آورده است: « و نیز ذکر مذهب عیسی در عهد اسکندر بدین ابیات بیان نمود:

همان از برو خیز رانش قضیب نبشته بر آن بر محب الصلیب
نشستند او را بائین بخواست برسم دسیحا و پیوند راست
بدا دار دارند سو گند خورد بدین مسیح و بتیغ نبرد

اگرچه بر همه روشن و هویداست که عهد اسکندر زیاده از سیصد سال پیش از تولد حضرت عیسی است»

در اینجا نیز اشتباه از طرف فردوسی نیست بلکه در نامه ها راه یافته است چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان اسکندر مقدونی را اسکندر ارومیک (رومی) نامیده است باعتبار آنکه ساسانیان در مغرب همواره بادولت روم در حال نبرد بوده و مقدونیه در آن زمان جزو قلمرو این دولت محسوب

میگشته است بدینجهت اسکندر مقدونی را رومی خوانده اند مثل آنکه ما شخص کرمانی یا خراسانی را ایرانی هم میخوانیم .

چون دولت روم در زمان ساسانیان دارای مذهب رسمی مسیحی شد نامه های باستان و گفتار موبدان روی این اصلی که ذکر شد اسکندر را مسیحی پنداشته اند (بقانون تداعی معانی از روی مجاورت) و علاوه ایرانیان در تاریخ اقوام دیگر آن بد طولی را نداشتند که با این جزئیات بی برند در هر صورت گناه متوجه فردوسی نیست زیرا هر چه را بدست آورده و خوانده برای شاهنامه ما خدقر داده است. لکن در پایان ایرادهای فوق مرحوم ادیب الممالک از حق نگذشته و میگوید «و هر چند در واقعات تاریخ چندان اعتبار ندارد اما چون ماخذ جمیع کتب تواریخ است ناچار آنچه هست از مقتضات روزگار است» الخ.

- ۲ -

سکوت شاهنامه درباره اشکانیان

آمدیم بر سر آنکه چرا فردوسی تاریخ سلسله اشکانی را در شاهنامه نیاورده و تنها بچند سطر اکتفا میکند. بنظر نگارنده در اینجا نیز روی همان اصلی که ذکر شد تقصیر متوجه او نیست بلکه نامه های باستانی نامیحا از اشکانیان اسم برده و مدرکی بیش از این برای فردوسی نگذاشته اند. کسانی که در فن تاریخ تتبع میکنند باید کشف نمایند که بچه علت نامه های باستان درباره تاریخ تقریباً پنج قرن ایران (۲۵۰ قبل از میلاد - ۲۲۶ میلادی) سکوت اختیار کرده اند بنظر نگارنده موارد ذیل در این باره دخالت تام دارد :

۱ - چنانکه معلوم است در سر زمین ایران قبایل آریائی نواحی مختلف را اشغال کرده برخی زودتر و بعضی دیرتر از مرحله جادرنشینی بشهر نشینی انتقال یافتند . چون قوم ماد در مغرب ایران با اقوام متملن سامی همسایه بود زودتر اصول تمدن و شهر نشینی را فرا گرفته اقتدار سیاسی و فرمانروائی بر قسمت عمده ایران را بدست آورد بعد نوبت یارسی ها رسید آنها نفوذ سیاسی قوم ماد را بر انداخته خود زمام حکومت ایران را بدست گرفته دولت مقتدر و با عظمتی را که تا آن زمان چشم روزگار ندیده بود بوجود آوردند . بعد قوم ماد در صدد استرداد قدرت از دست رفته بر آمده خواست بوسیله بردیای دروغی زمام فرمانروائی را تحصیل نماید لکن این نقشه با قتل مدعی سلطنت و برقرار شدن داریوش با سلطنت ایران بهم خورد .

بعد از حکومت اسکندر کبیر و جانشینان او نوبت بقوم یارت (پارتوا) رسید و آنها سلطنت اشکانیان را تشکیل دادند لکن دو قوم دیگر یعنی یارس و ماد و همچنین اقوام دیگر ایرانی در صدد بودند فرصتی بدست آورده اقتدار سیاسی را تحصیل نمایند این است که کشمکش بین اقوام مختلف آریائی در زمان قدیم برجسته اقتضای تاریخ آن زمان ادامه داشت .

چون مرتبه دوم قوم یارس بواسطه قیام اردشیر بابکان زمامدار ایران گردید بدیهی است که از نفوذ اقوام دیگر بتمام وسائل جلوگیری مینمود حتی سعی میکرد ذکر پادشاهان با اقتدار سلسله اشکانی در نامه های باستانی راه نیابد چنانکه فردوسی که از روی این نامهها چنداسمی را از سلاطین اشکانی ذکر میکند از پادشاهان بزرگ که بادولت مقتدر روم پنجه نرم کرده اند اسم نمیبرد. سکوت نامه های باستانی در مورد اشکانیان همین برای این بود که مبدا محبتی از آنها در دل مردم بیادگار بماند و زمانی قوم یارت از این محبت استفاده کند چنانکه همان محبت نسبت بشاهان هخامنشی یارسی باعث شد که جمع کثیری طرفدار اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی یارسی شده اشکانیان را از بین بردند .

۲- اشکانیان در ابتدای زمامداری و رسیدن بحکومت از میان قومی ظاهر شدند (بارت) که چادر نشین بود، در صورتیکه مطابق عقاید ایرانیان شهر نشینی و زراعت لازمهٔ دینداری بود برعکس پادشاهان اشکانی از این امر استقبال نمودند بلکه پادشاهان اولی این سلسله اصولاً در امر مذهب تعصب نداشتند و بت پرستی را در مقابل آیین مزدیسنی اجازه میدادند چنانکه مذهب ناهید پرستی در عهد آنها، و اوج یافت و چون این مسئله برخلاف عادت و میل مغهای صاحب نفوذ بود این است که مردم از نقطه نظر مذهب نیز علاقه نامی بآنها نداشتند و بعد از اضمحلال آنها ذکر شان را از خاطر محو کردند گرچه پادشاهان بعد مانند بلاش و برادرش تیرداد از مذهب زردشت حمایت میکردند لکن تاثیر ضربهٔ اولی بقدری شدید بود که بهیچ وسیله جبران نیافت.

۳- یارثا بعات داشتن زندگی چادر نشینی، خشن و از معارف دور بودند و در بادی امر احتیاجات معارفی و ادبی خود را بکمک یونانیان رفع میکردند چنانکه در موقع فتح ارمنستان در جشنی که ارد بر پا کرده بود تئاتر اورپی بید یونانی را نمایش میدادند و بعضی از پادشاهان خود را با القاب یونانی ملقب میساختند. پادشاهان اشکانی تمدن خاصی را که از مآثر دورهٔ آنها بیادگار بماند بظهور نیاروردند این است که در ادبیات و صنایع و ساختمانهای تاریخی که در مخلص گردانیدن و برجای گذاشتن نام و نشان اهمیتی بسزا دارد نتوانستند چیزی از خود بیادگار گذارند تا مردم را بعدها بیاد آنها اندازد این خود يك خبط بزرگی بود برعکس پادشاهان سلسله های قبل و بعد این مسئله را بقدر امکان رعایت نموده و آثاری مانند تخت جمشید و کتیبهٔ بیستون و طاق کسری و نامه های مختلف از خود بیادگار گذاشتند.

۴ - دولت اشکانی برخلاف ترتیب حکومتهای سابق و لاحق ایران بر اصول ملوک الطوائفی تشکیل یافته و دارای حکومت مرکزی با اقتدار و ساطة مطلق نبود بدین جهت حکومت مرکزی آن اسم و رسم و شهرتی را که پادشاهان هخامنشی و ساسانی در تاریخ از خود بیادگار گذاشتند نداشت در دوره های هخامنشی و ساسانی تمام حیثیات و شئون و اشتیاقات را شاهنشاه در دست داشت برعکس در دورهٔ اشکانیان این مزایا تقسیم میشد و اهمیت دولت مرکزی و پادشاه بشدت محسوس نبود (مگر در مواردیکه پادشاه شخصاً دارای اقتدار کامل بود) پادشاهان اشکانی اصول ملوک الطوائفی را تصویب نموده تاحدی مطیع مجلس مشاوره بودند در صورتیکه پادشاهان سلسله های سابق همواره در بر انداختن ملوک الطوائف بامنتهای دقت لوشش مینمودند. داستان رستم و اسفندیار یکی از شواهد مدعای ماست.

۵ - در تاریخ دیده میشود که حکومت های مختلفهٔ دنیای قدیم که تنها بر اصول و اساس جنگ و حمله و غارت تشکیل مییافت پس از اضمحلال خود در مدت خیلی کم از خاطره ها محو میشد چنانکه دولت آشور با آن اقتدار و هیمنه و عظمت و زمامداران نامی از قبیل سارکن و سناخریب و آسور بانیمال و غیرهم پس از پنجاه سال از سیری شدن ایام خود طوری از صفحهٔ خاطرات محو شد که اقوام و ملل بکلی آن را فراموش کرده و نامی هم از آن نمیدرند برخلاف اسم بابل و سلاطین آن مدتها بعد از آشور و رد زبانها بود.

اشکانیان نیز که جنبهٔ ممالک گیری و جنگ را بر جنبهٔ ممالکت داری و عمران ترجیح و تقوی میدادند بعد از سیری شدن ایام قدرت و فرمانروائی خود در صفحهٔ خاطرات چندان نمایشی نداشتند. بروی اصلی که در فوق ذکر شد مآثر و یادگارهای سلاطین اشکانی انقدر برجسته و محسوس نبود و تأثیر اعمال آنها رسوخی در دلها نداشت این است که تاریخ آنها در نامه های باستانی قید نشده و بدین واسطه مدرکی بدست فردوسی نیفتاد تا از روی آن بذکر شرح حال آنها پردازد.